

بخش دوم:



● نمونه‌ای از طنزهای اجتماعی

○ ما سه تن کردیم کار خویش را

○ ای به قربانت بجنابان ریش را!

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

ما سه تن کردیم کار خویش را ای بقر بانم بجنبان ریش را

رساندند و رفیق قفل بازکن به مجردی که قفل در خزانه را در دست گرفت باز شد و یواش یواش در را باز کردند و داخل خزانه شده و بهترین جواهران سلطنتی و گران بهاترین آنها را با مقداری اشرفی دوتوبره های خود ریخته آنها را بر کردند و پیدرنگ از همان راهی که آمده بودند بازگشتند و بدو نفر رفیق خود پیوسته با سرعت از شهر خارج گردیدند و پس از طی يك فرسنگی داخل حفره ای شدند و در صدر تقسیم غنیمت خویش برآمدند.

ولی چون شب بود و تاریک، قرار بر این دادند که اشرفی را هاشم و نوح «معدوم» تقسیم و جواهرات را در گوشه ای از آن حفره دفن کنند و فردا که هوا روشن است به تقسیم آنها بپردازند.

سهم درویش راهم از اشرفی ها دادند و از او هم دعوت کردند که برای گرفتن سهمیه اش فردا در همان نقطه حاضر شود.

درویش که در موقع ایستادن پای کتف در فرصتی بهست آورده بود با چرب زبانی و تردستی از رفیق سومی خود نام و نشانی يك دزدان را دانسته بود و پاران را با دهاوتنا و اظهار سیاستگرایی به درود گفت و نشان بان همه جا رفت تا داخل قصر سلطنتی شده پیدرنگ فراوان خزانه را دستور توقیف و حبس داده دست دیگری را مأمور حفاظت آن نمود و عده ای سوار لیزر ستاد و دزدان راهلی الطلیحه دستگیر کردند و بشهر آوردند زندانی نمودند تا وقتی که دستور کبیر آنها از پیشگاه شاهان صادر شود.

فردا بامداد شاه عباس لباس سحر غضب بر تن و امر فرمود تا دزدان را به آستان جلالش حاضر ساختند. همین که

دادم که مقصری را هر اندازه هم تقصیرش بزرگ باشد با جنیانند يك دهنه ریش خودم از چنگ کبیر و زنده ان خلاصی می-بخشم.

دوین بین صدای هو هو سگی بر خاست. پاران به رفیق خود که مدعی شناسایی زبان حیوانات بسود گفتند. نوبت دادن نخستین امتحان با تست بگو بیستم این سگ چه میگوید؟ گفت. میگوید کجا دزدی میروید هر کجا میروید صاحب مال باشاست.

دزدان توجهی باین حرف نکردند و بر رفتن خود ادامه دادند تا اینکه بشهر درآمدند و همه جا رفتند تا پدید یواز خزانه سلطنتی رسیدند.

يك نظر از آنها گفت. بهتر این است که امشب خود را به خزانه شاهي زده و حالا که به دزدی آمده ایم لااقل دستبندی بزیم که بقیه هم را باسایش و راحتی زندگي بکنیم درویش گفت: این کار خیلی خطرناکی است و از آن اندیشناکم که قراولان خزانه بیدار شوند و مساردا دستگیر کنند و آنگاه کترین کبیر ما بوسیدن چوبه دار شاه عباس خواهد بود.

دزدان گفتند. گل مولای ما سرا باین بز دلی نیده انستیم، خاطر جمع باش شاه کیست قراول چیست؟ مادر کندند اندازی و دزدی چنان مهارتی داریم که معال است دوست جن هم بدامان ما برسد یک تا چهره رسد بشاه و قراول و بلافاصله يك نفر از آنها کنند را از توبره خود در آورد و به کتسه دیوار انداخت و همین که از استحکام آن خاطر جمع شدند بشورت پاران آن دو نفر که دارای خاصیت آدم شناسی و بساز کردن قفل بودند از کتسه بالا رفتند و از طرف دیگر داخل فضای خزانه شده بدون این که قراولی متوجه شود خود را به فرانه

شی از شهباشاه عباس کبیر لباس درویشی خود را در بر کرد و کفشکولش را بر شانه انداخت و نیز زین را بردست گرفت و بطرف خیابان های اصفهان روان شد همه جا رفت تا بخارج شهر رسید و به سه تن حرامی بر خورد و با آنها سلامی داد.

حرامیان به گرمی او را جواب دادند و گفتند. گل مولای راهش است کجا میروی گفت: درویشیم، میگردیم، روزگار بر ما سخت گرفته، دنبال لقمه نانی میرویم گفتند ممکن است يك امشب را با ما باشی و در هر کاری که وارد می شویم با ما شرکت بکنی ما خرج زندگي ترا تا مدت مدیدی تامین میکنیم.

درویش گفت: مولای بار است، من در اختیار شما خواهم بود.

حرامیان از اینکه رفیق راه و شریک عملی به دست آورده باشند خوشود شدند و هر چهار نفر براه افتادند.

شب بسیار تاریک و ظلمانی بود بطوری که چشم، چشم را نمی دید همان طوری که در بین راه می رفتند و از هر دو صحبت میکردند دامن سفین آنها با اینجا کشید که هر يك هنر و خاصیت وجودی خود را برای دیگران بیان بکنند يك نفر از آنها گفت. من دارای قدرت

تخصیصی هستم که هر اندازه شب تاریک باشد هر کسی را در هر لباسی که باشد یکدهنه ببینم، بر فرض این که فردا تغییر لباس هم بدهد او را می شناسم. دوست من دارای آن قدرت

مسجزه آسانی است که به هر قفلی برسد هر اندازه محکم و قوی باشد بخودی خود باز میشود سومی گفت: من دارای چنان استعدادی هستم که زبان هر حیوانی را میدانم و هر چه را حیوانات بگویند می فهمم.

درویش هم گفت: من چنان قدرتی

نمونه‌ای از طنزهای اجتماعی!

ما سه تن کردیم کار هویش را ای به قربانت بجنبان ریش را

شبی از شبها شاه عباس کبیر لباس درویشی خود را در بر کرد و کشکولش را بر شانه انداخت و تبرزین را بردست گرفت و به طرف خیابان‌های اصفهان روان شد همه جا رفت تا به خارج شهر رسید و به سه تن حرامی برخورد و به آنها سلامی داد. حرامیان به گرمی او را جواب دادند و گفتند «گل مولا را عشق است» کجا می‌روی. گفت: درویشیم، می‌گردیم، روزگار بر ما سخت گرفته، دنبال لقمه نانی می‌رویم. گفتند ممکن است یک امشب با ما باشی و در هر کاری که وارد می‌شویم با ما شرکت بکنی ما خرج زندگی ترا تا مدت مدیدی تامین می‌کنیم. درویش گفت: مولا یار است، من در اختیار شما خواهم بود. حرامیان از این که رفیق راه و شریک عملی بدست آوردند خشنود شدند و هر چهار نفر به راه افتادند.

شب بسیار تاریک و ظلمانی بود به طوری که در بین راه می‌رفتند و از هر در صحبت می‌کردند دامنه سخن آنها به اینجا کشید که هر یک هنر و خاصیت وجودی خود را

برای دیگران بیان بکند. یک نفر از آنها گفت. من دارای قدرت تشخیصی هستم. که هر اندازه شب تاریک باشد هر کس را در هر لباسی که باشد یک دفعه ببینم، بر فرض این که فردا تغییر لباس هم بدهد او را می‌شناسم.

دومی گفت: دست من دارای آن قدرت معجزه آسایی است که به هر قفلی برسد هر اندازه محکم و قوی باشد به خودی خود باز می‌شود.

سومی گفت: من دارای چنان استعدادی هستم که زبان هر حیوانی را می‌دانم و هر چه را حیوانات بگویند می‌فهمم.

درویش هم گفت: من چنان قدرتی دارم که مقصری را هر اندازه هم تقصیرش بزرگ باشد با جنباندن یک دفعه ریش خودم از چنگ کیفر و زندان خلاصی می‌بخشم.

در این بین صدای عوعو سگی برخاست. یاران به رفیق خود که مدعی شناسایی زبان حیوانات بود گفتند. نوبت دادن نخستین امتحان با تست بگو ببینم این سگ چه می‌گوید؟ گفت: می‌گوید کجا دزدی می‌روید هر کجا می‌روید صاحب مال با شماست. دزدان توجهی به این حرف نکردند و به رفتن خود ادامه دادند تا این که به شهر در آمدند و همه جا رفتند تا به دیوار خزانه سلطنتی رسیدند.

یک نفر از آنها گفت: بهتر این است که امشب خود را به خزانه شاهی زده و حالا که به دزدی آمده‌ایم لااقل دستبردی بزنیم که بقیه عمر را به آسایش و راحتی زندگی بکنیم درویش گفت: این کار خیلی خطرناکی است و از آن اندیشناکم که قراولان خزانه بیدار شوند و ما را دستگیر کنند و آن‌گاه کمترین کیفر ما بوسیدن چوبه دار شاه عباس خواهد بود.

دزدان گفتند: گل مولا، ما تو را به این بزدلی نمی‌دانستیم، خاطر جمع باش شاه کیست قراول چیست؟ ما در کمند اندازی و دزدی چنان مهارتی داریم که محال است «دست جن هم به دامان ما برسد» تا چه رسد به شاه و قراول و بلافاصله یک نفر از آنها کمند را از توبره خود در آورد و به کنگره دیوار انداخت و همین که از استحکام آن خاطر جمع شدند به مشورت یاران آن دو نفر که دارای خاصیت آدم‌شناسی و باز کردن قفل بودند از کمند بالا رفتند و از طرف دیگر داخل فضای خزانه شده بدون این که قراولی

متوجه شود خود را به خزانه رساندند و رفیق قفل بازکن به مجردی که قفل در خزانه را در دست گرفت باز شد و یواش یواش در را باز کردند و داخل خزانه شده و بهترین جواهرات سلطنتی و گران بهاترین آنها را با مقداری اشرفی در توبره‌های خود ریخته آنها را پر کردند و بی‌درنگ از همان راهی که آمده بودند بازگشتند و به دو نفر رفیق خود پیوسته با سرعت از شهر خارج گردیدند و پس از طی یک فرسنگی داخل حفره‌ای شدند و در صدد تقسیم غنیمت خویش برآمدند.

ولی چون شب بود و تاریک، قرار بر این دادند که اشرفی‌ها را همان موقع «عدد شمار» تقسیم و جواهرات را در گوشه‌ای از آن حفره دفن کنند و فردا که هوا روشن است به تقسیم آنها پردازند.

سهم درویش را هم از اشرفی‌ها دادند و از او هم دعوت کردند که برای گرفتن سهمیه‌اش فردا در همان نقطه حاضر بشود.

درویش که در موقع ایستادن پای کمند فرصتی بدست آورده بود با چرب زبانی و تردستی از رفیق سومی خود نام و نشانی یک یک دزدان را دانسته بود یاران را با دعا و ثنا و اظهار سپاسگزاری بدرود گفت و شتابان همه جارفت تا داخل قصر سلطنتی شده بی‌درنگ قراولان خزانه را دستور توقیف و حبس داد.

دسته دیگری را مأمور حفاظت آن نمود و عده‌ای سوار نیز فرستاد و دزدان را علی‌الطلیعه دستگیر کردند و به شهر آوردند زندانی نمودند تا وقتی که دستور کیفر آنها از پیشگاه شاهانه صادر شود.

فردا بامداد شاه عباس لباس سرخ غضب بر تن و امر فرمود تا دزدان را به آستان جلالش حاضر ساختند. همین که حضور یافتند شاه با صدای خشن و غضبناک خود بنای تغییر و تشدد را با آنها گذارد و فرمود. ای نابکاران آیا جرأت جسارت شما به جایی رسیده است که به خزانه من دست برد بزنید، هم اکنون کیفر کردار زشت و پاداشت جرأت و جسارت خود را خواهید دید و سپس فریاد برکشید جلاّد. جلاّد.

جلاّد حاضر شد. شاه فرمود: این سه نفر را می‌بری و در وسط میدان نقش جهان گردن می‌زنی. دو نفر از دزدان مثل بید بر خود می‌لرزیدند ولی سومی خاموش و آرام

ایستاده کمترین تغییری در قیافه او رخ نداده بود همین که شاه فرمان خود را به جلاد داد وی به زبان در آمد و قدم جلادت در پیش نهاد عرض کرد.

پادشاه به سلامت باشد ما چهار نفر بودیم که درین سرقت شرکت داشتیم سه تن از ما کار را کرد فقط چهارمی مانده است که بایستی ریش خود را بجنابند ای به قربانت بجنبان ریش را...

شاه بی اختیار خندید و فهمید که رفیق شبانه‌اش همان طور که مدعی بود هر کس را شب ببیند روز هم می‌شناسد او را شناخته است و وی را به این هوش و استعداد آفرین گفت و از سر تقصیر شان در گذشت و آنها را از دزدی توبه داد و در شمار خدام سلطنتی و مقربان خود در آورد و زندگی ایشان را از هر جهت تامین نمود.

مجله برزگر



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی